

ترجمه و تفسیر  
تهذیب المنطق  
تفتازانی

نگارش  
دکتر حسن ملکشاهی

سروش  
تهران ۱۳۹۹  
شماره ترتیب انتشار: ۱۷۳۲

متن تهذيب المنطق

همراه با ترجمهٔ مقابل

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا سَوَاءَ الطَّرِيقِ، وَجَعَلَ لَنَا التَّوْفِيقَ خَيْرَ رَفِيقٍ، وَالصَّلَاةَ عَلَيَّ مِنْ أَرْسَلَهُ هُدًى.  
هُوَ بِالْإِهْتِدَاءِ حَقِيقٌ، وَنُورًا بِهِ الْإِقْتِدَاءُ يَلِيقُ، وَعَلَى آلِهِ وَأَصْحَابِهِ الَّذِينَ سَعَدُوا فِي مَنَاهِجِ الصَّدَقِ  
بِالتَّصَدِيقِ، وَصَعَدُوا مَعَارِجَ الْحَقِّ بِالتَّحْقِيقِ.

وَبَعْدُ فَهَذَا «غَايَةُ تَهْذِيبِ الْكَلَامِ فِي تَحْرِيرِ الْمَنْطِقِ وَالْكَلَامِ وَتَقْرِيبِ الْمَرَامِ مِنْ تَقْرِيرِ عَقَائِدِ الْإِسْلَامِ»  
جَعَلْتُهُ تَبْصِرَةً لِمَنْ حَاوَلَ التَّبْصُرَ لَدَى الْإِفْهَامِ، وَتَذَكْرَةً لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يَتَذَكَّرَ مِنْ ذَوَى الْإِفْهَامِ، سَيِّمًا لِوَلَدِ  
الْأَعَزِّ الْحَقِيقِيِّ الْحَرِيِّ بِالْأَكْرَامِ، سَمِيَّ حَبِيبِ اللَّهِ عَلَيْهِ التَّحِيَّةُ وَالسَّلَامُ لِأَزَالِ لَهُ مِنَ التَّوْفِيقِ قِوَامٌ، وَمِنْ  
التَّأْيِيدِ عِصَامٌ، وَعَلَى اللَّهِ التَّوَكُّلُ، وَبِهِ الْإِعْتِصَامُ.

### القِسْمُ الْأَوَّلُ فِي الْمَنْطِقِ

مُقَدِّمَةٌ:

الْعِلْمُ إِنْ كَانَ إِذْعَانًا لِلنَّسَبَةِ فَتَصْدِيقٌ، وَإِلَّا فَتَصَوُّرٌ.  
وَ يَقْتَسِمَانِ بِالضَّرُورَةِ، الضَّرُورَةُ وَالْإِكْتِسَابُ بِالنَّظَرِ، وَهُوَ مِلْحَظَةُ الْمَعْقُولِ لِتَحْصِيلِ الْمَجْهُولِ.  
وَ قَدْ يَقَعُ فِيهِ الْخَطَأُ فَاحْتِيجُ إِلَى قَانُونٍ تَعْصِمُ مُرَاعَاتُهَا عَنْهُ وَهُوَ الْمَنْطِقُ.  
وَ مَوْضُوعُهُ الْمَعْلُومُ التَّصَوُّرِيُّ وَالتَّصْدِيقِيُّ مِنْ حَيْثُ أَنَّهُ يُوصِلُ إِلَى مَطْلُوبِ تَصَوُّرِيٍّ فَيُسَمَّى  
«مُعْرِفًا» أَوْ مَطْلُوبِ تَصْدِيقِيٍّ فَيُسَمَّى «حُجَّةً».

### به نام خداوند بخشنده مهربان

سپاس خدا را که به ما راه راست نمود و توفیق را بهترین رفیق راه ما قرار داد، و درود بر آن کس که برای هدایت و راهنمایی رسالت یافت؛ که او درخور و شایسته هدایت و نوری است که سزاوار پیروی است و درود بر خاندان و یاران او که راه راست را سعادت‌مندانه باور داشتند و راه حق را فرایموندند.

باری، این کتاب «پایان پاکیزگی سخن در نگارش دانش منطق و کلام است و همین‌گونه نزدیک‌کننده هدف و بیان باورهای دین اسلام است». آن را برای جوینده آگاهی و دانش، به هنگام آموزش، و برای صاحبان درکی که در تکاپو و پویایی دانش‌اند، راهنما قرار دادم؛ به‌ویژه برای پسر عزیز و مهربان و شایان احترام، همنام پیامبر (ص)، که همواره قرین تأیید و توفیق باد؛ و بر خدا توکل دارم که مصونیت از خطا در دست اوست.

### بخش نخستین<sup>۱</sup> در منطق است

این مطالب، مقدمه دانش منطق است.

نام «صورت ذهنی» (یعنی علم) اگر اعتقاد به نسبت باشد، «تصدیق» است و اگر صورت ذهنی، این‌گونه نباشد، «تصور» نام دارد.

آشکارا پیداست که هر یک از تصور و تصدیق دو گونه دارند: بدیهی و پیدا؛ نظری و ناپیدا. اکتساب به فکر و نظر، نگرش و توجه به سوی پیدا، برای به‌دست آوردن امر ناپیداست. گاه در اندیشه نادرستی پدید می‌آید، پس به قانون و دستوری نیاز است که رعایت آن، ذهن را از نادرستی بازمی‌دارد؛ نام آن قانون، «منطق» است.

موضوع علم منطق، معلومات تصویری و تصدیقی است، از آن حیث که به مجهول تصویری و تصدیقی راهنمایی کند. نام تصور معلومی که ما را به تصور مجهول می‌رساند «معرف» و نام تصدیق معلومی که ما را به تصدیق مجهول می‌رساند «حجت» است.

۱. همانگونه که در پیشگفتار ذکر شده، بخش دوم این کتاب، مختصر کتاب دیگری از مؤلف (فتنازانی) است با عنوان مقاصد که در مابعدالطبیعه و علم کلام بوده و اصل مشروح آن قبل از این کتاب تألیف شده است. تهذیب المنطق مشهور که در این اثر مرحوم ملکشاهی ترجمه و شرح شده، همین بخش اول است - ن.

[ فصل - ١ ] الْمَقْصِدُ الْأَوَّلُ فِي التَّصَوُّرَاتِ

دَلَالَةُ اللَّفْظِ عَلَى تَمَامِ مَا وُضِعَ لَهُ مُطَابَقَةً، وَعَلَى جُزْئِهِ تَضَمُّنًا، وَعَلَى الْخَارِجِ التَّزَامًا.

وَلَا بُدَّ فِيهِ مِنَ اللَّزُومِ عَقْلًا أَوْ عُرْفًا.

وَيَلْزَمُهُمَا الْمُطَابَقَةُ، وَلَوْ تَقْدِيرًا وَلَا عَكْسًا.

وَالْمَوْضُوعُ إِنْ قُصِدَ بِجُزْءٍ مِنْهُ الدَّلَالَةُ عَلَى جُزْءِ الْمَعْنَى فَمُرَكَّبٌ، أَمَا تَامٌ، خَيْرٌ، أَوْ أَنْشَاءٌ وَأَمَّا نَاقِصٌ،

تَقْيِيدِيٌّ، أَوْ غَيْرُهُ، وَالْأَوَّلُ فَمُفْرَدٌ، وَهُوَ إِنْ اسْتَقَلَّ فَمَعَ الدَّلَالَةَ بِهَيْئَتِهِ عَلَى أَحَدِ الْأَزْمِنَةِ الثَّلَاثَةِ كَلِمَةً، وَ

بِدُونِهَا اسْمًا، وَالْأَوَّلُ فَادَاءَةٌ.

وَإَيْضًا إِنْ اتَّخَذَ مَعْنَاهُ فَمَعَ تَشْخُصِهِ وَضَعًا عَلِيمًا، وَبِدُونِهِ مُتَوَاطٍ، إِنْ تَسَاوَتْ أَفْرَادُهُ وَمُسَكَّكٌ

إِنْ تَفَاوَتَتْ بِأَوْلِيَّتِهِ أَوْ أَوْلَوِيَّتِهِ، وَإِنْ كَثُرَ فَإِنْ وُضِعَ لِكُلِّ، فَمُشْتَرَكٌ، وَالْأَوَّلُ إِنْ اِسْتَهْرَ فِي الثَّانِي،

فَمَنْقُولٌ، يَنْسَبُ إِلَى النَّاقِلِ، وَالْأَوَّلُ فَحَقِيقَةٌ وَمَجَازٌ.

## [فصل - ۱] مقصد نخست در بیان تصورات است

دلالت لفظ بر همه معنای موضوع له، «مطابقه»، و بر پاره‌ای از آن، «تضمن»، و بر معنای بیرون از آن، «التزام» است.

در این دلالت باید (میان معنای اصلی و خارجی)، لزوم عقلی یا عرفی باشد. و دلالت مطابقه، لازم آن دو دلالت است؛ اگرچه دلالت مطابقه تقدیری باشد، ولی آن دو دلالت، لازم دلالت مطابقه نیست.

اگر پاره لفظ موضوع بر پاره معنای مقصود دلالت کند، نام آن «مربک» است، و آن یا «تام» است (تام دو گونه است: ۱- مرکب تام خیری ۲- مرکب تام انشایی) یا ناقص است، و ناقص «تقییدی» است (اگر پاره دوم قید پاره اول باشد) و ناقص «غیرتقییدی» است (اگر پاره دوم این گونه نباشد)؛ و اگر پاره لفظ موضوع بر پاره معنای مقصود دلالت نکند، نام آن، «مفرد» است؛ مفرد هم اگر با استقلال معنی به هیئت خود بر یکی از زمان‌های سه‌گانه دلالت کند، نام آن «کلمه» است و بدون دلالت بر زمان، نام آن، «اسم» است. نام مفرد، با عدم استقلال معنی و عدم دلالت بر زمان، «ادات» است.

همین‌گونه اگر معنای مفرد به حسب وضع و قرارداد، یکی باشد و بر مصداق و فرد معین دلالت کند، نام آن «علم» است (در دانش منطق، نام آن «جزئی» است) و اگر این چنین نباشد (یعنی با وحدت معنی به حسب قرارداد، بر فرد معین دلالت نکند، بلکه معنای واحد کلی باشد) در صورتی که بر همه افراد آن معنی به‌گونه‌ای یکسان گفته شود، نام آن کلی «متواطی» است، و اگر به تفاوت اولیت (یعنی پیشی علت بر معلول) یا به تفاوت اولویت (یعنی دگرگونی و پیشی شایسته‌تری) بر افراد صادق آید، نام آن، کلی «مشکک» است، و اگر معنای مفرد بسیار باشد، در صورتی که لفظ برای هریک از معانی جداگانه وضع شود، نام آن، «مشترک» است، و اگر این چنین نباشد (یعنی با بسیار بودن معنای لفظ مفرد برای هریک از آن‌ها وضع نشده باشد)، در صورتی که در معنای دوم (یعنی غیرماوضع له) شهرتی پیدا کند، نام آن، «منقول» است که خواه‌ناخواه ناقلی می‌خواهد و به آن معنی منسوب است. در غیر این صورت (یعنی با بسیار بودن معنی، لفظ مفرد در معنای دوم شهرت پیدا نکند) نام آن «حقیقت و مجاز» است.

[فصل - ٢]:

\* المفهوم إن امتنع فرض صدقه على كثيرين جزئي، وإلا فكلّي، امتنعت أفراده أو أمكنت، ولم  
توجد أو وجد الواحد فقط، مع إمكان الغير أو امتناعه، أو الكثير مع التناهي أو عدمه.  
\* والكليان إن تفارقا كلياً فمتباينان، وإلا، فإن تصادقا كلياً من الجانبين فمتساويان، وتقيضاهما  
كذلك، أو من جانب واحد فأعم وأخص مطلقاً وتقيضاهما بالعكس، وإلا فمن وجه، وتبين  
تقيضيهما تباين جزئي كالمتباينين.  
\* وقد يقال الجزئي للأخص وهو أعم.

## [فصل - ۲] در بیان معنای کلی و جزئی و شرح نسبت میان دو مفهوم کلی است

✱ اگر فرض صدق مفهومی در ذهن بر بیشتر از یک فرد (یعنی بر بسیاری) ناممکن باشد، نام آن «جزئی» است، و اگر این چنین نباشد (یعنی معنای آن در ذهن بر بسیاری صادق آید)، نام آن «کلی» است.

کلی هم از جهت داشتن یا نداشتن افراد خارجی دارای گونه‌های زیر است:

۱- آن که وجود فردی از آن در خارج ممتنع باشد؛ ۲- آن که وجود مصداق و فردی از آن در خارج ممکن باشد، ولی تاکنون فردی از آن معنای کلی، در خارج هستی نیافته است؛ ۳- آن که تاکنون فردی از آن در خارج هستی یافته و ممکن است جز یک فرد، افراد دیگری هم از آن در خارج موجود شود؛ ۴- آن که تاکنون یک فرد در خارج هستی یافته و ممتنع است مگر یک فرد، مصادیق دیگری از آن در خارج هستی یابد؛ ۵- آن که کلی در خارج دارای افراد بسیار متناهی باشد؛ ۶- آن که کلی در خارج دارای افراد بسیار نامتناهی باشد.

✱ هرگاه نسبت میان دو معنای کلی، جدایی کلی باشد (یعنی معنای هیچ‌یک از دو کلی برای افراد کلی دیگر صدق نکند)، نام آن دو کلی، دو کلی «متباین» است (و نسبت میان معنای آن دو کلی تباین کلی است)، و اگر این چنین نباشد، پس اگر معنای هر یک از دو کلی بر همه افراد کلی دیگر صدق کند، نام آن دو کلی، دو کلی «متساوی» است. نسبت میان معنای آن دو کلی «تساوی» است و نسبت میان نقیض دو کلی متساوی، «تساوی» است یا اگر از سویی صدق کلی باشد (به این معنی که مفهوم یک کلی بر همه افراد کلی دیگر صدق کند، ولی معنای دیگر این چنین نباشد)، نام آن دو کلی «عموم و خصوص مطلق» است (یعنی معنای یکی از دو کلی به طور مطلق عام و معنای دیگری به طور مطلق خاص است). نسبت میان نقیض دو کلی عام و خاص مطلق، به عکس اصل، عام و خاص مطلق است (بدین معنی که معنای نقیض کلی اعم، اخص و مفهوم نقیض کلی اخص، اعم است). اگر معنای دو کلی از هیچ‌یک از دو سو، صدق کلی نباشد، نام آن دو کلی «عموم و خصوص من وجه» است (یعنی معنای هر یک از سویی عام و از سوی دیگر، خاص است) و نسبت میان نقیض دو کلی عام و خاص من وجه، «تباین جزئی» است (و آن عبارت از صدق هر یک به اجمال بدون دیگری است. تباین جزئی خود کلی است و دو مصداق دارد: یکی تباین کلی، و دیگر، عموم و خصوص من وجه) چنان که نسبت میان نقیض دو کلی متباین، تباین جزئی است.

گاهی معنای جزئی به اخص از دو مفهوم گفته می‌شود، و معنای این جزئی از معنای جزئی حقیقی، اعم است یا معنای این اخص، اعم از معنای اخصی است که در بیان نسبت‌های چهارگانه بیان شده است.



### [فصل - ٣] وَالْكَلِّيَّاتُ خَمْسُ

\* الْأَوَّلُ، الْجِنْسُ، وَهُوَ الْمَقُولُ عَلَى الْكَثْرَةِ الْمُخْتَلِفَةِ الْحَقَائِقِ فِي جَوَابِ «مَا هُوَ؟» فَإِنْ كَانَ الْجَوَابُ عَنِ الْمَاهِيَةِ وَ عَنِ بَعْضِ الْمَشَارِكَاتِ هُوَ الْجَوَابُ عَنْهَا وَ عَنِ الْكُلِّ قَرِيبٌ كَالْحَيَوَانِ، وَالْأَقْبَعُ كَالْجِسْمِ النَّامِي.

\* الثَّانِي، النَّوعُ، وَهُوَ الْمَقُولُ عَلَى الْكَثْرَةِ الْمُتَّفِقَةِ الْحَقِيقَةِ فِي جَوَابِ «مَا هُوَ؟» وَقَدْ يُقَالُ عَلَى الْمَاهِيَةِ الْمَقُولُ عَلَيْهَا وَ عَلَى غَيْرِهَا الْجِنْسُ فِي جَوَابِ «مَا هُوَ؟» وَيَخْتَصُّ بِاسْمِ الْإِضَافِيِّ، كَالْأَوَّلِ بِالْحَقِيقِيِّ. وَ بَيْنَهُمَا عُمُومٌ مِنْ وَجْهِ لِتَصَادُقَهُمَا عَلَى الْإِنْسَانِ وَ تَفَارُقُهُمَا فِي الْحَيَوَانِ وَ النَّقْطَةِ. \* ثُمَّ الْأَجْنَاسُ قَدْ تَرْتَّبَتْ مُتَصَاعِدَةً إِلَى الْعَالِي وَ يُسَمَّى «جِنْسَ الْأَجْنَاسِ» وَالْأَنْوَاعُ مُتَنَازِلَةً إِلَى السَّافِلِ وَ يُسَمَّى «نَوْعَ الْأَنْوَاعِ» وَ مَا بَيْنَهُمَا مُوسَّطَاتٌ.

\* الثَّلَاثُ، الْفَصْلُ، وَهُوَ الْمَقُولُ عَلَى الشَّيْءِ فِي جَوَابِ أَيِّ شَيْءٍ هُوَ فِي ذَاتِهِ، فَإِنْ مَيَّزَهُ عَنِ الْمَشَارِكَاتِ فِي الْجِنْسِ الْقَرِيبِ، قَرِيبٌ، أَوْ الْبَعِيدِ، قَبِيعٌ.

\* وَ إِذَا نُسِبَ إِلَى مَا يُمَيِّزُهُ فَمَقْوَمٌ وَ إِلَى مَا يُمَيِّزُهُ عَنْهُ فَمَقْسَمٌ، وَالْمَقْوَمُ لِلْعَالِي، مَقْوَمٌ لِلْسَّافِلِ، وَ لِعَكْسِ، وَالْمَقْسَمُ بِالْعَكْسِ.

### فصل - ۳ [ کلی بر پنج گونه است

\* نخستین کلی، جنس است و آن کلی ذاتی است که در پاسخ «ماهو؟» بر حقیقت‌های گوناگون گفته می‌شود. پس اگر پاسخ از ماهیت مورد پرسش و از بعض مشارکات آن، همان پاسخ از ماهیت و از همه مشارکات باشد، نام آن جنس «قریب» است چون حیوان، و اگر این چنین نباشد، یعنی پاسخ از ماهیت و از بعض مشارکات ماهیت، غیر از پاسخ از ماهیت و از همه مشارکات باشد، نام آن جنس «بعید» است چون جسم نامی.

\* دومین کلی، نوع است، و آن کلی‌ای است که افراد آن دارای یک حقیقت‌اند، و معنای کلی بر آن‌ها در جواب «ماهو؟» محمول است، و گاهی نوع به ماهیتی گفته می‌شود که بر آن و بر غیر آن در جواب «ماهو؟» جنس محمول است. نام این نوع، «نوع اضافی» است؛ چنان‌که نام معنای نخستین «نوع حقیقی» است.

\* نسبت میان نوع حقیقی و نوع اضافی عموم و خصوص من وجه است؛ زیرا معنای هر دو در انسان صادق، و هریک در حیوان و نقطه، از یکدیگر جدای‌اند.

جنس‌ها به گونه تصاعدی (یعنی بالارفتن از خاص به عام) به سوی جنس عالی مرتب می‌شوند، و بالاترین جنس‌ها «جنس‌الاجناس» است و نوع‌ها به گونه تنازلی (یعنی پایین آمدن از عام به خاص) به سوی نوع پایین مرتب می‌شوند، و پایین‌ترین نوع‌ها، «نوع‌الانواع» است. میان جنس عالی و نوع سافل (در صورتی که ضمیر «مابینهما» به جنس عالی و نوع سافل برگردد) یا میان جنس عالی و جنس سافل و نوع عالی و نوع سافل (در صورتی که ضمیر «مابینهما» به مطلق عالی و مطلق سافل برگردد)، یعنی میان جنس عالی و جنس سافل و نوع عالی و نوع سافل متوسط‌هایی قرار دارد.

\* سومین کلی، فصل است، و آن کلی‌ای است که در پاسخ «ای شیء هو فی ذاته؟» گفته می‌شود.

۶۱ پس اگر آن فصل، نوع را از مشارکات در جنس قریب جدا کند، نام آن فصل «قریب» است و اگر آن فصل، نوع را از مشارکات در جنس بعید جدا سازد، نام آن فصل «بعید» است.

\* همین‌که فصل به چیزی که آن را از دیگران جدا می‌کند (یعنی نوع) نسبت داده شود، نام آن فصل «مقوم» است، اما همین‌که نسبت داده شود به چیزی که نوع آن را از آن جدا می‌سازد (یعنی به جنس)، نام آن فصل «مقسّم» است. هر فصلی که مقوم عالی (یعنی معنای عام و فراگیر) باشد، همان فصل، مقوم سافل (یعنی معنای خاص) هم خواهد بود، و عکس آن صادق نیست و فصل مقسّم عکس فصل مقوم است (یعنی مقسّم سافل مقسّم عالی است، ولی مقسّم عالی مقسّم سافل نیست).

\* الرَّابِعُ، الْخَاصَّةُ، وَهُوَ الْخَارِجُ الْمَقُولُ عَلَى مَا تَحْتَ حَقِيقَةٍ وَاحِدَةٍ فَقَطْ.  
 \* الْخَامِسُ، الْعَرَضُ الْعَامُّ، وَهُوَ الْخَارِجُ الْمَقُولُ عَلَيْهَا وَعَلَى غَيْرِهَا، وَكُلُّ مِنْهُمَا إِنْ امْتَنَعَ انْفِكَاهُ  
 عَنِ الشَّيْءِ فَلَا زَمَّ بِالنَّظَرِ إِلَى الْمَاهِيَّةِ، أَوِ الْوُجُودِ، بَيْنَ يَلْزَمُ تَصَوُّرُهُ مِنْ تَصَوُّرِ الْمَلْزُومِ أَوْ مِنْ تَصَوُّرِهِمَا  
 وَالنَّسْبَةَ بَيْنَهُمَا الْجَزْمُ، بِاللَّزُومِ، وَغَيْرَيْنِ بِخِلَافِهِ، وَالْإِفْعَرَضُ مُفَارِقٌ: يَدُومُ أَوْ يَزُولُ بِسُرْعَةٍ أَوْ  
 بَطْوَءٍ.

### خَاتَمَةٌ

\* مَفْهُومُ الْكُلِّيِّ يُسَمَّى «كَلْبًا مَنْطِقِيًّا»، وَمَعْرُوضُهُ «طَبِيعِيًّا» وَالْمَجْمُوعُ «عَقْلِيًّا» وَكَذَا الْأَنْوَاعُ  
 الْخَمْسَةُ، وَالْحَقُّ أَنَّ وُجُودَ الطَّبِيعِيِّ بِمَعْنَى وُجُودِ أَشْخَاصِهِ.

### [فَصْلٌ - ٤]

\* مَعْرِفُ الشَّيْءِ مَا يُقَالُ عَلَيْهِ لِإِفَادَةِ تَصَوُّرِهِ وَبِشْتَرِطِ أَنْ يَكُونَ مُسَاوِيًّا وَأَجْلَى فَلَا يَصِحُّ بِالْأَعْمِ  
 وَالْأَخْصِ وَالْمَسَاوِي مَعْرِفَةٌ وَالْأَخْفَى.  
 \* وَالتَّعْرِيفُ بِالْفَصْلِ الْقَرِيبِ «حَدٌّ» وَبِالْخَاصَّةِ، «رَسْمٌ»، فَإِنْ كَانَ مَعَ الْجِنْسِ الْقَرِيبِ «فَتَامٌ»، وَالْأَلَا  
 «فَنَاقِصٌ» وَلَمْ يُعْتَبَرُوا بِالْعَرَضِ الْعَامِّ، وَقَدْ أُجِيزَ فِي النَّاقِصِ أَنْ يَكُونَ أَعْمَ كَاللَّفْظِيِّ وَهُوَ مَا يُقْصَدُ  
 بِهِ تَفْسِيرُ مَذْلُولِ اللَّفْظِ.

\* چهارمین کلی، عرضی خاص است و آن کلی، بیرون از معنای ماهیت و ذاتی است که تنها ویژه یک حقیقت و بر افراد آن محمول است.

\* پنجمین کلی، عرضی عام است و آن معنای کلی بیرون از معنای ماهیت و ذاتی است که بر یک ماهیت و جز آن حمل می‌شود. هرگاه جدایی هریک از آن دو (یعنی عرضی عام و خاص) از معروض ناممکن باشد نام آن عرضی «لازم» است. این لزوم فراگیر، دوگونه است: یکی ماهیت معروض، و دیگر هستی آن.

هریک از عرضی عام و خاص لازم، «بین» نام دارد؛ همین که از تصور ملزوم تصور لازم، لازم آید، یا از تصور هر دو و تصور نسبت میان آن دو، لزوم لازم برای ملزوم یقینی شود. معنای «لازم غیربین» درست خلاف معنای «لازم بین» است و نام عرضی عام و خاص جز این، «مفارق» است و آن هم دوگونه دارد: یا به‌طور همیشگی برای معروض است یا به‌کندی یا تندى از معروض جدا می‌شود.

\* این سخن پایان گفت‌وگو درباره کلیات پنج‌گانه است. نام معنای کلی (یعنی مفهومی که در ذهن بر بیشتر از یک فرد صادق آید) «کلی منطقی» است و نام معروض آن، «کلی طبیعی» است و نام مجموع عارض و معروض، «کلی عقلی» است و بر همین گونه است انواع پنج‌گانه (یعنی جنس، نوع، فصل، عرضی عام، و عرضی خاص که بر سه گونه است: منطقی، طبیعی، عقلی) و حق در معنای هستی کلی طبیعی در خارج، آن است که افراد و مصادیق آن هستی دارند نه خود کلی طبیعی.

#### [فصل - ۴] در بیان «معرف» و گونه‌ها و شرایط آن است

\* بیان‌کننده معنای چیزی، آن است که به ذهن آوردن صورت آن را فایده بخشد، و در شناساندن، شرط است که معنای شناسنده یعنی معرف با معنای شناخته‌شده یعنی معرف در صدق برابر، و معنای شناسنده در پیدایی آشکارتر و پیداتر از شناخته‌شده باشد. بنابراین، شناساندن مفهوم ناپیدا، و تصور مجهول (به معنای اعم و اخص در صدق و مساوی و برابر در پیدایی و ناپیدایی از جهت شناسایی، و همچنین شناساندن چیزی به چیز دیگری که از آن ناپیداتر است) درست نیست.

\* نام تعریف به فصل قریب، «حد» و نام تعریف به خاصه، «رسم» است. پس اگر هریک از فصل قریب و خاصه با جنس قریب در تعریف آید، نام آن، «تام» است و اگر هریک بدون جنس قریب در تعریف به کار رود، نام آن، «ناقص» است. در مقام تحدید، منطقیان عرضی عام را اعتبار نداده‌اند و در تعریف ناقص روا داشتند که معنای معرف در صدق از معنای تصور ناپیدا فراگیرتر و عام‌تر باشد؛ همان‌گونه که در تعریف لفظی (و رسم و عادت اهل لغت) متداول است و آن عبارت است از آنکه از آنکه از تعریف، تفسیر معنای لفظ قصد شود، نه بیان ذاتیات و ماهیت آن.

[فصل - ٥] الْمَقْصِدُ الثَّانِي فِي التَّضَدِّيقَاتِ

- \* الْقَضِيَّةُ قَوْلٌ يَحْتَمِلُ الصِّدْقَ وَالْكَذِبَ، فَإِنْ كَانَ الْحُكْمُ فِيهَا يَثْبُوتُ شَيْءٌ لِشَيْءٍ أَوْ نَقِيهِ عَنْهُ فَحَمَلِيَّةٌ، مُوجِبَةٌ أَوْ سَالِبَةٌ، وَيُسَمَّى الْمَحْكُومُ عَلَيْهِ «مَوْضُوعًا»، وَالْمَحْكُومُ بِهِ «مَحْمُولًا»، وَالِدَّالُّ عَلَى النَّسْبَةِ «رَابِطَةٌ»، وَقَدْ اسْتُعِيرَ لَهَا هُوَ، وَإِلَّا فَشَرْطِيَّةٌ، وَيُسَمَّى الْجُزْءُ الْأَوَّلُ «مُقَدِّمًا» وَالثَّانِي «تَالِيًا».
- \* وَالْمَوْضُوعُ إِنْ كَانَ مُشَخَّصًا، سُمِّيَتِ الْقَضِيَّةُ «شَخْصِيَّةً وَمَخْصُوصَةً» وَإِنْ كَانَ نَفْسَ الْحَقِيقَةِ «فَطَبِيعِيَّةً»، وَإِلَّا فَإِنَّ بَيْنَ كَمِّيَّتِهِ كَلًّا أَوْ بَعْضًا «فَمَحْضُورَةٌ» كَلِيَّةٌ أَوْ جُزْئِيَّةٌ، وَمَا بِهِ الْبَيَانُ «سُورٌ» وَإِلَّا «فَمُهْمَلَةٌ» وَتَلَازِمُ الْجُزْئِيَّةِ.
- \* وَلَا يَبْدَأُ فِي الْمُوجِبَةِ مِنْ وُجُودِ الْمَوْضُوعِ، إِمَّا مُحَقَّقًا وَهِيَ «الْخَارِجِيَّةُ»، أَوْ مُقَدَّرًا «فَالْحَقِيقِيَّةُ» أَوْ ذَهْنًا «فَالذَّهْنِيَّةُ».
- \* وَقَدْ يُجْعَلُ حَرْفُ السَّلْبِ جُزْءًا مِنْ جُزْءٍ مِنْهَا، فَتُسَمَّى «مَعْدُولَةً»، وَإِلَّا «فَمُحْصَلَةٌ».

## [فصل - ۵] مقصد دوم در بیان تصدیقات است

\* قضیه سخنی است که (خودبه‌خود) درستی و نادرستی در آن محتمل است؛ پس اگر در آن حکم شود به ثبوت چیزی برای چیز دیگر، یا نفی چیزی از چیز دیگر، چنین قضیه‌ای، «حملی» است. قضیه حملی هم بر دوگونه است: موجب و سالبه. نام چیزی که در قضیه بر او حکم می‌شود، «موضوع» است و نام چیزی که بدان حکم می‌شود، «محمول» است و نام چیزی که بر نسبت دلالت می‌کند، «رابطه» است. لفظ «هو» (در لغت عرب) برای بیان رابطه به‌عاریت به‌کار رفته است و اگر در قضیه به ثبوت چیزی برای چیز دیگر یا نفی چیزی از چیز دیگر حکم نشود، نام آن قضیه، «شرطیه» است. در قضیه شرطیه نام جزء نخست «مقدم» و نام جزء دوم «تالی» است.

\* اگر موضوع در قضیه، جزئی حقیقی باشد، نام آن قضیه «شخصیه» و «مخصوصه» است، و اگر موضوع در قضیه صرف حقیقت باشد، نام آن، قضیه «طبیعیه» است، و اگر این چنین نباشد و گفتار و سخن، شمار افراد موضوع قضیه را از جهت کلیت و جزئیت بیان کند، نام آن قضیه «محصوره» است که آن هم دوگونه دارد: یکی کلی و دیگری جزئی، و نام آنچه بیانگر چندی افراد موضوع است «سور» است، و اگر قضیه این چنین نباشد، نام آن «مهمله» است و قضیه مهمله، قضیه جزئی لازم دارد. در قضیه موجب به‌ناچار وجود موضوع لازم و ضروری است؛ یا هستی موضوع در خارج تحقق دارد که نام این گونه قضیه «خارجیه» است یا هستی موضوع قضیه، تقدیری و فرضی است که نام چنین قضیه‌ای «حقیقیه» است، یا هستی موضوع قضیه در ذهن است که نام این گونه قضیه «ذهنیه» است.

\* گاهی حرف سلب پاره‌ای از پاره قضیه قرار داده می‌شود، نام این گونه قضیه «معدوله» است، و اگر حرف سلب در قضیه این چنین نباشد، نام آن «محصله» است.

\* وَ قَدْ يُصْرَحُ بِكَيْفِيَّةِ النَّسْبَةِ، «فَمَوْجَهَةٌ»، وَمَا بِهِ الْبَيَانُ «جَهَةٌ»، فَإِنْ كَانَ الْحُكْمُ فِيهَا بِضَرُورَةِ النَّسْبَةِ  
 مَادَامَ ذَاتُ الْمَوْضُوعِ مَوْجُودًا، «فَضْرُورِيَّةٌ مُطْلَقَةٌ»، أَوْ مَادَامَ وَصْفُهُ، «فَمَشْرُوطَةٌ عَامَّةٌ»، أَوْ فِي وَقْتٍ  
 مُعَيَّنٍ، «فَوَقْتِيَّةٌ مُطْلَقَةٌ»، أَوْ غَيْرِ مُعَيَّنٍ، «فَمُنْتَشِرَةٌ مُطْلَقَةٌ»، أَوْ يَدْوِمُهَا مَادَامَ الذَّاتِ، «فَدَائِمَةٌ مُطْلَقَةٌ»،  
 أَوْ مَادَامَ الْوَصْفِ «فَعَرَفِيَّةٌ عَامَّةٌ»، أَوْ بِفِعْلِيَّتِهَا «فَمُطْلَقَةٌ عَامَّةٌ»، أَوْ بَعْدَمِ ضَرُورَةِ خِلَافِهَا «فَمُمْكِنَةٌ  
 عَامَّةٌ» فَهَذِهِ «بَسَائِطٌ».

\* وَ قَدْ تُقَيَّدُ الْعَامَّتَانِ وَالْوَقْتِيَّتَانِ الْمُطْلَقَتَانِ بِاللَّادْوَامِ الذَّائِي فَتُسَمَّى «الْمَشْرُوطَةُ الْخَاصَّةُ»، وَ  
 «الْعَرَفِيَّةُ الْخَاصَّةُ» وَ «الْوَقْتِيَّةُ» وَ «الْمُنْتَشِرَةُ». وَ قَدْ يُقَيَّدُ الْمُطْلَقَةُ الْعَامَّةُ بِاللَّا ضَرُورِيَّةِ الذَّائِيَّةِ، فَتُسَمَّى  
 «الْوُجُودِيَّةُ الْإِلَّا ضَرُورِيَّةٌ»، أَوْ بِاللَّادْوَامِ الذَّائِي، فَتُسَمَّى «الْوُجُودِيَّةُ الْإِلَّا دَائِمَةٌ»، وَ قَدْ تُقَيَّدُ الْمُمُكِنَةُ الْعَامَّةُ  
 بِالْإِلَّا ضَرُورَةِ الْجَانِبِ الْمُوَافِقِ أَيْضًا، فَتُسَمَّى «الْمُمْكِنَةُ الْخَاصَّةُ»،  
 \* وَ هَذِهِ «مُرَكَّبَاتٌ»، لِأَنَّ اللَّادْوَامَ إِشَارَةٌ إِلَى مُطْلَقَةٍ عَامَّةٍ، وَالْإِلَّا ضَرُورَةَ إِلَى مُمُكِنَةٍ عَامَّةٍ،  
 مُخَالَفَتِي الْكَيْفِيَّةِ، مُوَافَقَتِي الْكَمِّيَّةِ لِمَا قَيَّدَ بِهِمَا.

\* گاهی در قضیه‌ی حملی به چگونگی نسبت تصریح می‌شود، نام چنین قضیه‌ای «موجه» است و آنچه به آن، بیان چگونگی نسبت تحقق می‌یابد، «جهت» نام دارد. پس اگر در قضیه به وجوب و لزوم نسبت حکم شود، مادامی که ذات موضوع موجود است، نام چنین قضیه‌ای «ضروریه مطلقه» است و اگر به لزوم نسبت حکم شود، مادامی که وصف موضوع موجود است، نام چنین قضیه‌ای «مشروطه عامه» است و اگر حکم شود که نسبت در وقت معین ضرورت و لزوم دارد، نام آن «وقتیّه مطلقه» است، و اگر به ضرورت نسبت حکم شود در وقت غیر معین، نام آن «منتشره مطلقه» است و اگر در قضیه به دوام نسبت محمول برای موضوع حکم شود، تاوقتی که ذات موضوع موجود است، نام آن «دائمه مطلقه» است و اگر به دوام نسبت حکم شود، مادامی که موضوع دارای وصف معین است، نام آن «عرفیه عامه» است و اگر به فعلیت نسبت حکم شود، نام آن «قضیه مطلقه عامه» است و اگر در قضیه حکم شود به اینکه خلاف نسبت مذکور ضرورت ندارد، نام آن «قضیه ممکنه عامه» است. پس این اموری که بیان شد، جملگی قضایای «بسیط» است. (بنابراین قضایای بسیط موجه هشت گونه است:

- ۱- ضروریه مطلقه؛ ۲- مشروطه عامه؛ ۳- وقتیّه مطلقه؛ ۴- منتشره مطلقه؛ ۵- دائمه مطلقه؛ ۶- عرفیه عامه؛ ۷- مطلقه عامه؛ ۸- ممکنه عامه).

\* گاهی مشروطه عامه، عرفیه عامه، وقتیّه مطلقه و منتشره مطلقه به «لادوام ذاتی» مقید می‌شوند، بنابراین نام آن‌ها مشروطه خاصه، عرفیه خاصه، وقتیّه خاصه و منتشره خاصه است. گاهی مطلقه عامه به «لاضروره ذاتی» مقید می‌شود، نام این چنین قضیه‌ای «وجودیه لاضروره» است و گاهی هم به «لادوام ذاتی» مقید می‌شود که نام آن «وجودیه لادائمه» است و گاهی ممکنه عامه به «لاضروره جانب موافق» حکم هم مقید می‌شود که نام آن «ممکنه خاصه» است.

- ۶۷ \* این قضایای موجه مرکب‌اند، چه «لادوام» به مطلقه عامه و «لاضروره» به ممکنه عامه اشاره دارد. معنای «لاضروره» و «لادوام» قضایایی است که با اصل قضیه مقیدشده، در ایجاب و سلب، یعنی در کیفیت، مخالف، و در کلیت و جزئیت، یعنی در کمیت موافق است.



## [فصل - ٦]

\* الشَّرْطِيَّةُ «مُتَّصِلَةٌ»، اِنْ حُكِمَ فِيهَا بِبُيُوتِ نَسَبَةٍ عَلَى تَقْدِيرِ أُخْرَى، أَوْ بِنَفِيهَا «لُزُومِيَّةٌ» اِنْ كَانَ ذَلِكَ لِعِلَاقَةٍ وَ الْآ «فَاتَّفَاقِيَّةٌ»، وَ «مُنْفَصِلَةٌ» اِنْ حُكِمَ فِيهَا بِتَنَافِي النِّسَبَتَيْنِ، أَوْ لَاتَنَافِيهِمَا صِدْقًا وَ كَذِبًا وَ هِيَ «الْحَقِيقِيَّةُ»، أَوْ صِدْقًا فَقَطُّ «فَمَانِعَةُ الْجَمْعِ» أَوْ كَذِبًا فَقَطُّ «فَمَانِعَةُ الْخُلُوءِ»، وَ كُلُّ مِثْلِهَا «عِنَادِيَّةٌ» اِنْ كَانَ التَّنَافِي لِذَاتِي الْجُزْئَيْنِ وَ الْآ «فَاتَّفَاقِيَّةٌ» ثُمَّ الْحُكْمُ فِي الشَّرْطِيَّةِ، اِنْ كَانَ عَلَى جَمِيعِ تَقَادِيرِ الْمُقَدَّمِ «فَكُلِّيَّةٌ»، أَوْ بَعْضِهَا مُطْلَقًا، «فَجُزْئِيَّةٌ»، أَوْ مُعَيَّنًا، «فَشَخْصِيَّةٌ» وَ الْآ «فَمُهْمَلَةٌ»، وَ طَرَفَا الشَّرْطِيَّةِ فِي الْأَصْلِ، قَضِيَّتَانِ حَمَلِيَّتَانِ، أَوْ مُتَّصِلَتَانِ، أَوْ مُنْفَصِلَتَانِ، أَوْ مُخْتَلِفَتَانِ، اِلَّا اِنْهُمَا خَرَجَتَا بِزِيَادَةِ اِدَاةِ الْاِتِّصَالِ وَ الْاِنْفِصَالِ عَنِ التَّمَامِ.

## [فصل - ٧]

التَّنَاقُضُ اِخْتِلَافُ الْقَضِيَّتَيْنِ بَحَيْثُ يَلْزَمُ لِذَاتِهِ مِنْ صِدْقِ كُلِّ مِثْلِهِمَا، كِذْبُ الْاُخْرَى، وَ بِالْعَكْسِ، وَ لَا يَدُّ مِنَ الْاِخْتِلَافِ فِي الْكَمِّ وَ الْكَيْفِ وَ الْجَهَةِ، وَ الْاِتِّحَادِ فِيمَا عَدَاهَا، وَ النَّقِيضُ لِلضَّرُورِيَّةِ، الْمُمْكِنَةُ الْعَامَّةُ، وَ لِلدَّائِمَةِ، الْمُطْلَقَةُ الْعَامَّةُ، وَ لِلْمَشْرُوطَةِ الْعَامَّةِ، الْحَيْثِيَّةُ الْمُمْكِنَةُ، وَ لِلْعَرَفِيَّةِ الْعَامَّةِ، الْحَيْثِيَّةُ الْمُطْلَقَةُ، وَ لِلْمُرَكَّبَةِ، الْمَفْهُومُ الْمُرَدَّدُ بَيْنَ تَقْيِضِي الْجُزْئَيْنِ، وَ لَكِنْ فِي الْجُزْئِيَّةِ بِالنَّسَبَةِ اِلَى كُلِّ فَرْدٍ فَرْدًا.

## [فصل - ۶]

نام قضیه شرطیه، «متصله» است؛ اگر در آن به ثبوت یا سلب نسبت بر فرض نسبت دیگر حکم شود. نام [قضیه] شرطیه، «لزومیه» است هنگامی که پیوستگی و اتصال نسبت، به واسطهٔ علاقه‌ای باشد، و اگر قضیه شرطیه این‌گونه نباشد، نام آن «اتفاقیه» است و نام قضیه شرطیه، «منفصله حقیقیه» است؛ اگر در آن به تنافی دو نسبت یا سلب آن، در صدق و کذب حکم شود و نام قضیه شرطیه، «منفصله مانع‌الجمع» است؛ اگر در آن به تنافی دو نسبت یا سلب آن، تنها در صدق حکم شود و نام قضیه شرطیه، «منفصله مانع‌الخلو» است؛ اگر در آن به تنافی دو نسبت یا سلب آن، تنها در کذب حکم شود و نام هریک از قضایای منفصله «عنادیه» است؛ اگر تنافی میان دو نسبت برای ذات دو جزء باشد، و اگر چنین نباشد، نام آن «اتفاقیه» است. پس همین‌که در قضیه شرطیه بر تمام تقادیر مقدم حکم شود، این‌گونه قضیه شرطیه «کلیه» است؛ و اگر در آن بر برخی تقادیر نامعین حکم شود، نام آن، قضیه شرطیه «جزئیه» است؛ و اگر حکم در قضیه شرطیه بر تقدیر بعض معین باشد، نام آن، قضیه شرطیه «شخصیه» است؛ و اگر حکم در قضیه شرطیه این‌گونه نباشد (یعنی به کلیت و جزئیت تقادیر مقدم اشاره نشده باشد)، نام آن «مهمله» است (قضیه طبیعی در شرطیه نامتصور است). دو طرف قضیه شرطیه در اصل دو قضیهٔ حملی یا دو قضیهٔ متصله یا دو قضیهٔ منفصله یا دو قضیهٔ مختلف و گوناگون بوده‌اند که با افزودن ادات اتصال و ادات انفصال از کامل بودن بیرون ماندند.

## [فصل - ۷] این فصل در بیان تناقض میان دو قضیه است

تناقض، دگرگونی دو قضیه است؛ به‌گونه‌ای که از صدق هر یک از دو قضیه کذب دیگری لازم آید و همچنین به‌عکس (یعنی از کذب هریک، صدق دیگری لازم آید). در تناقض میان دو قضیه، اختلاف در کمیت و کیفیت و جهت و یکی بودن در غیر این سه چیز شرط است، و نقیض قضیه ضروریه «ممکنه عامه» است و نقیض قضیهٔ دائمه، مطلقهٔ عامه است، و نقیض مشروطهٔ عامه، حینیّه ممکنه است و نقیض عرفیهٔ عامه، حینیّه مطلقه است و نقیض قضیهٔ مرکبه، مفهومی است. مردد میان نقیض دو جزء، ولیکن تردید در قضیه جزئیه نسبت به هر یک از فرد فرد است.

## [فصل - ٨]

العكس المستوي تبديل طرفي القضية، مع بقاء الصدق والكيف، والموجبة، إنما تنعكس جزئية، لجواز عموم المحمول والتالي، والسالبة الكلية، تنعكس كلية، والألزم سلبي الشيء عن نفسه، والجزئية، لا تنعكس أصلاً، لجواز عموم الموضوع، أو المقدم. وأما بحسب الجهة، فمن الموجبات تنعكس الدائمات والعامتان، «حينية مطلقة»، والخاصتان «حينية لادائمة»، والوقيتان والوجوديتان، والمطلقة العامة، «مطلقة عامة» ولا عكس للممكنتين، ومن السواب تنعكس الدائمات، «دائمة مطلقة» والعامتان، «عرفية عامة»، والخاصتان، «عرفية لادائمة في البعض»، والبيان في الكل، أن تبيض العكس، مع الأصل، ينتج المحال، ولا عكس للبواقي، بالنقض.

## [فصل - ۸] این فصل در بیان عکس مستوی است

عکس مستوی عبارت از تبدیل و جابه‌جا کردن دو طرفه قضیه است. با باقی ماندن صدق و کیف، قضیهٔ موجه تنها به قضیهٔ جزئیه عکس می‌شود؛ برای آنکه رواست محمول و تالی نسبت به موضوع و مقدم، عام و فراگیرتر باشد، و سالبهٔ کلیه به سالبهٔ کلیه عکس می‌شود. در غیر این صورت لازم آید که چیزی از خود سلب شود و سالبهٔ جزئیه عکس ندارد؛ بدان سبب که رواست موضوع یا مقدم از محمول و تالی فراگیرتر و اعم باشد، ولی از سوی «جهت». پس عکس برخی از قضایای موجه این چنین است که ضروریهٔ مطلقه و دائمه و همین‌گونه، مشروطه عامه و عرفیهٔ عامه به «حینیّهٔ مطلقه» و مشروطهٔ خاصه و عرفیهٔ خاصه به «حینیّهٔ لادائمه» و منتشرهٔ مطلقه و وقتیّهٔ مطلقه، و وجودیهٔ لاضروریه، و وجودیهٔ لادائمه و مطلقهٔ عامه (این پنج قضیه) به مطلقهٔ عامه عکس می‌شوند و ممکنهٔ عامه و ممکنهٔ خاصه عکس ندارند، و عکس برخی از قضایای سالبهٔ موجه این است: ضروریهٔ مطلقه و دائمه به دائمهٔ مطلقه و مشروطهٔ عامه و عرفیهٔ عامه به عرفیهٔ عامه، و مشروطهٔ خاصه و عرفیهٔ خاصه به عرفیهٔ لادائمه در بعض عکس می‌شوند. بیان عکس در همهٔ مواردی که گفته شد، آن است که به هم پیوستن نقیض اصل با اصل قضیه، نتیجهٔ محال را به دنبال دارد، و سایر موجهات دارای عکس مستوی نیست، به دلیل تخلف در بعضی از موارد.

[فصل - ٩]

عَكْسُ النَّقِیْضِ، تَبْدِیلُ نَقِیْضِ الطَّرْفَیْنِ، مَعَ بَقَاءِ الصِّدْقِ وَالْكَیْفِ، أَوْ جَعْلُ نَقِیْضِ الثَّانِیِ أَوْلَا مَعَ مُخَالَفَةِ  
الْكَیْفِ، وَ حُكْمُ الْمُوجِبَاتِ هَاهُنَا، حُكْمُ السُّوَالِبِ، فِی الْمُسْتَوِیِّ، وَبِالْعَكْسِ، وَالْبَيَانُ هُوَ الْبَيَانُ،  
وَالنَّقْضُ هُوَ النَّقْضُ، وَقَدْ تَبَيَّنَ انْعِكَاسُ الْخَاصَّتَيْنِ، مِنْ الْمُوجِبَةِ الْجُزْئِيَّةِ هَاهُنَا، وَمِنْ السَّالِبَةِ الْجُزْئِيَّةِ  
ثَمَّةَ إِلَى الْعُرْفِيَّةِ الْخَاصَّةِ بِالْإِفْتِرَاضِ.

[فصل - ١٠]

الْقِيَاسُ قَوْلُ مُؤَلَّفٍ مِنْ قَضَايَا يَلْزَمُهُ لِذَاتِهِ قَوْلٌ آخَرُ، فَإِنْ كَانَ مَذْكُورًا فِيهِ بِمَادَّتِهِ وَ هَيْئَتِهِ،  
«فَاسْتِثْنَانِيَّ»، وَ الْآ «فَاقْتِرَانِيَّ»، حَمَلِيٌّ أَوْ شَرْطِيٌّ، وَ مَوْضُوعُ الْمَطْلُوبِ مِنَ الْحَمَلِيِّ يُسَمَّى «أَصْغَرُ»  
وَ مَحْمُولُهُ «أَكْبَرُ» وَالْمُتَكَرِّرُ «أَوْسَطُ» وَ مَا فِيهِ الْأَصْغَرُ «الصُّغْرَى» وَالْأَكْبَرُ «الْكُبْرَى» وَالْأَوْسَطُ،  
أَمَّا مَحْمُولٌ فِي الصُّغْرَى وَ مَوْضُوعٌ فِي الْكُبْرَى، فَهُوَ «الشَّكْلُ الْأَوَّلُ»، أَوْ مَحْمُولُهُمَا، «فَالثَّانِي» أَوْ  
مَوْضُوعُهُمَا، «فَالثَّالِثُ»، أَوْ عَكْسُ الْأَوَّلِ، «فَالرَّابِعُ».

### [فصل - ۹] این فصل در بیان عکس نقیض است

عکس نقیض، تبدیل و جابه‌جا کردن دو طرف قضیه با بقای صدق و کیف یا قراردادن نقیض جزء دوم عین اول و اختلاف در کیف است. حکم موجبات در عکس نقیض، همان حکم سوالب در عکس مستوی است و برعکس (یعنی حکم سوالب در عکس نقیض، همان حکم موجبات در عکس مستوی است). برهان عکس نقیض همان برهان عکس مستوی است، و برهان تخلف و نقض که در عکس مستوی بوده است، در عکس نقیض هم هست؛ به دلیل افتراض عکس نقیض موجه از مشروطه خاصه و عرفیه خاصه به «عرفیه خاصه» ثابت شده است. چنان‌که عکس مستوی سالبه جزئی از مشروطه خاصه و عرفیه خاصه به «عرفیه عامه» نیز به همان دلیل ثابت شده است.

### [فصل - ۱۰] این فصل در بیان قیاس است

قیاس سخنی مرکب از قضایایی است که خودبه‌خود از آن، سخن دیگر لازم آید. پس اگر نتیجه و قول دیگر یا نقیض آن، در مقدمات قیاس به ماده و هیئت مذکور باشد، نام قیاس، «استثنایی» است و اگر نتیجه به ماده و هیئت در مقدمات قیاس مذکور نباشد (به این معنی که نتیجه تنها به ماده در مقدمات قیاس مذکور باشد) نام قیاس، «اقترانی» است و آن بر دو گونه است: «حملی» یا «شرطی». در قیاس اقترانی حملی، نام موضوع نتیجه، «اصغر» و نام محمول آن، «اکبر» و نام آنچه تکرار شده، «اوسط» است و نام مقدمه‌ای که در آن «اصغر» است، «صغری» و نام مقدمه‌ای که در آن «اکبر» است، «کبری» است. حد وسط یا در مقدمه صغری محمول و در مقدمه کبری موضوع است که نام آن قیاس، «شکل نخستین» است یا اینکه حد وسط در هر دو مقدمه محمول است که نام آن، «شکل دوم» است یا حد وسط در هر دو مقدمه موضوع است که نام آن، «شکل سوم» است یا اینکه عکس اول است که نام آن «شکل چهارم» است.

وَيَسْتَرْطِ فِي الْأَوَّلِ إِجَابَ الصُّغْرَى وَفِعْلِيَّتُهَا مَعَ كَلِمَةِ الْكُبْرَى، لِيُنْتِجَ الْمُوجِبَتَانِ، مَعَ الْمُوجِبَةِ الْكَلِمَةِ، «الْمُوجِبَتَيْنِ»، وَمَعَ السَّالِبَةِ الْكَلِمَةِ، «السَّالِبَتَيْنِ»، بِالضَّرُورَةِ، وَفِي الثَّانِي، اخْتِلَافُهُمَا فِي الْكَيْفِ، وَ كَلِمَةُ الْكُبْرَى، مَعَ دَوَامِ الصُّغْرَى أَوْ انْعِكَاسِ السَّالِبَةِ الْكُبْرَى، وَ كَوْنُ الْمُمْكِنَةِ مَعَ الضَّرُورِيَّةِ، أَوْ كُبْرَى، مَشْرُوطَةٌ، لِيُنْتِجَ الْكَلِمَتَانِ، سَالِبَةً كَلِمَةً، وَالْمُخْتَلِفَتَانِ فِي الْكَمِّ أَيْضاً، سَالِبَةً جُزْئِيَّةً، بِالْخَلْفِ، أَوْ عَكْسِ الْكُبْرَى أَوْ الصُّغْرَى، ثُمَّ التَّرْتِيبِ، ثُمَّ عَكْسِ النَّتِيجَةِ، وَ فِي الثَّلَاثِ؛ إِجَابَ الصُّغْرَى وَ فِعْلِيَّتُهَا مَعَ كَلِمَةٍ أَحَدُهُمَا لِيُنْتِجَ الْمُوجِبَتَانِ مَعَ الْمُوجِبَةِ الْكَلِمَةِ، أَوْ بِالْعَكْسِ «مُوجِبَةً جُزْئِيَّةً»، وَمَعَ السَّالِبَةِ الْكَلِمَةِ وَ الْمُوجِبَةِ الْكَلِمَةِ مَعَ الْجُزْئِيَّةِ، «سَالِبَةً جُزْئِيَّةً»، بِالْخَلْفِ أَوْ عَكْسِ الصُّغْرَى أَوْ الْكُبْرَى ثُمَّ التَّرْتِيبِ، ثُمَّ عَكْسِ النَّتِيجَةِ، وَ فِي الرَّابِعِ إِجَابُهُمَا مَعَ كَلِمَةِ الصُّغْرَى، أَوْ اخْتِلَافُهُمَا فِي الْكَيْفِ مَعَ كَلِمَةٍ أَحَدَاهُمَا، لِيُنْتِجَ الْمُوجِبَةَ الْكَلِمَةَ مَعَ الْأَرْبَعِ، وَالْجُزْئِيَّةَ مَعَ السَّالِبَةِ الْكَلِمَةِ، وَالسَّالِبَتَانِ مَعَ الْمُوجِبَةِ الْكَلِمَةِ، وَ كَلِمَتُهَا مَعَ الْمُوجِبَةِ الْجُزْئِيَّةِ، «جُزْئِيَّةً مُوجِبَةً» إِنْ لَمْ يَكُنْ سَلْبٌ، وَ إِلَّا «سَالِبَةً» بِالْخَلْفِ، أَوْ بِعَكْسِ التَّرْتِيبِ، ثُمَّ النَّتِيجَةِ، أَوْ بِعَكْسِ الْمُقَدِّمَتَيْنِ، أَوْ بِالرَّدِّ إِلَى الثَّانِي بِعَكْسِ الصُّغْرَى، أَوْ الثَّلَاثِ بِعَكْسِ الْكُبْرَى.

در شکل نخست، ایجاب و فعلیت صغری و کلیت کبری شرط است تا دو موجبه (صغری) با موجبه کلیه (کبری)، موجبه کلیه و موجبه جزئیه، و با سالبه کلیه (کبری)، سالبه کلیه و سالبه جزئیه را نتیجه دهند. نتیجه دادن شکل نخست آشکار و پیداست و نیازمند استدلال نیست. در شکل دوم شرط است که کبری و صغری در کیف مختلف و گوناگون و از جهت کمیت، کبری کلی باشد، و از جهت کیفیت و جهت دو شرط دارد: یکی آنکه یا صغری دائمه باشد یا از قضایایی باشد که سالبه آن، عکس شود. شرط دیگر آنکه قضیه ممکنه تنها با قضیه ضروریه به کار رود یا آنکه کبری مشروطه باشد تا آنگاه دو مقدمه کلی سالبه کلیه و دو مقدمه گوناگون در چندی و کم نیز سالبه جزئیه را نتیجه دهند. نتیجه دادن این شکل به برهان خلف، یا برهان عکس کبری یا عکس صغری است، سپس ترتیب و آنگاه نتیجه عکس شود. در شکل سوم، ایجاب صغری و فعلیت آن با کلیت یکی از دو مقدمه شرط است تا دو موجبه (صغری) با موجبه کلیه (کبری) یا به عکس، موجبه جزئیه را نتیجه دهد، و دو موجبه (صغری) با سالبه کلیه (کبری) یا موجبه کلیه (صغری) با سالبه جزئیه (کبری)، سالبه جزئیه را نتیجه دهد و دلیل نتیجه دادن شکل سوم به برهان خلف یا به برهان عکس صغری یا عکس کبری است، سپس ترتیب عکس و بعد نتیجه عکس شود. در شکل چهارم، ایجاب هر دو مقدمه با کلیت صغری یا اختلاف دو مقدمه در کیف با کلیت یکی از دو مقدمه شرط است تا موجبه کلیه (صغری) با محصورات چهارگانه (کبری) و موجبه جزئیه (صغری) یا سالبه کلیه (کبری) و سالبه کلیه و جزئیه (صغری) با موجبه کلیه (کبری) و سالبه کلیه (صغری) یا موجبه جزئیه، موجبه جزئیه را نتیجه دهد؛ در صورتی که در دو مقدمه سلبی نباشد، و اگر در یکی از دو مقدمه سلبی باشد، پس نتیجه آن سالبه است. دلیل نتیجه دادن شکل چهارم به برهان خلف یا به عکس ترتیب بعد عکس نتیجه یا برهان عکس دو مقدمه است (تا به شکل نخست بازگشت کند که نتیجه دادن آن بدیهی است) یا دلیل نتیجه دادن آن به بازگرداندن شکل چهارم به شکل دوم است؛ به اینکه صغری عکس شود و یا به بازگشت دادن آن به شکل سوم است؛ به اینکه کبری عکس شود.



وَ ضَابِطَةٌ شَرَايِطُ الْأَرْبَعَةِ أَنَّهُ لَا بُدَّ أَمَّا مِنْ عُمُومٍ مَوْضُوعِيَّةِ الْأَوْسَطِ مَعَ مُلَاقَاتِهِ لِلْأَصْغَرِ بِالْفِعْلِ، أَوْ حَمْلُهُ عَلَى الْأَكْبَرِ، وَ أَمَّا مِنْ عُمُومٍ مَوْضُوعِيَّةِ الْأَكْبَرِ، مَعَ الْإِخْتِلَافِ فِي الْكَيْفِ وَ مَعَ مُنَافَاةِ نِسْبَةِ وَضْفِ الْأَوْسَطِ إِلَى وَضْفِ الْأَكْبَرِ لِنِسْبَتِهِ إِلَى ذَاتِ الْأَصْغَرِ.

### [فَصْلٌ - ١١]

الْشَّرْطِيُّ مِنَ الْإِقْتِرَانِيِّ أَمَّا أَنْ يَتَرَكَّبَ مِنْ مُتَّصِلَتَيْنِ أَوْ مُنْفَصِلَتَيْنِ أَوْ حَمْلِيَّةٍ، وَ مُتَّصِلَةٍ، أَوْ حَمْلِيَّةٍ وَ مُنْفَصِلَةٍ، أَوْ مُتَّصِلَةٍ وَ مُنْفَصِلَةٍ، وَ يَنْعَقِدُ فِيهِ الْأَشْكَالُ الْأَرْبَعَةُ وَ فِي تَفْصِيلِهَا طَوْلٌ.

### [فَصْلٌ - ١٢]

الْإِسْتِثْنَائِيُّ يُنْتِجُ مَعَ الْمُتَّصِلَةِ، وَضْعَ الْمُقَدَّمِ وَ رَفْعَ التَّالِي، وَ مَعَ الْحَقِيقِيَّةِ، وَضْعَ كُلِّ كَمَا نَعَةِ الْجَمْعِ، وَ رَفْعَهُ، كَمَا نَعَةِ الْخُلُوءِ، وَ قَدْ يَخْتَصُّ بِاسْمِ قِيَاسِ الْخَلْفِ، وَ هُوَ مَا يُقْصَدُ بِهِ اثْبَاتُ الْمَطْلُوبِ بِإِبْطَالِ نَقِيضِهِ، وَ مَرْجَعُهُ إِلَى اسْتِثْنَائِيِّ وَاقْتِرَانِيِّ.

### قانون فشرده‌ای است درباره شرایط شکل‌های چهارگانه

قاعده و شرایط شکل‌های چهارگانه این است که رعایت یکی از دو شق قضیه شرطیه منفصله مذکور در متن بر سبیل منع خلو لازم و ضروری است یا عمومیت و کلیت قضیه‌ای که موضوع آن حد اوسط باشد، لازم است مشروط بر اینکه همان حد اوسط، اصغر را به فعلیت ملاقات کند یا ضروری است که حد اوسط به ایجاب بر اکبر حمل شود یا آنکه اکبر به هنگام موضوع قرار گرفتن، عمومیت داشته باشد با اختلاف در کیف و با مغایرت نسبت وصف حد اوسط به وصف اکبر به جهت نسبت دادن حد اوسط به ذات اکبر.

### [فصل - ۱۱] این فصل در بیان قیاس شرطی اقرانی است

شرطی از قیاس اقرانی فراهم می‌شود: یا از دو شرطیه متصله یا از دو شرطیه منفصله یا از حملیه و متصله، یا از حملیه و منفصله، یا از متصله و منفصله، و در قیاس اقرانی شرطی شکل‌های چهارگانه تحقق می‌یابد که گفت‌وگوی مفصل درباره آن به درازا می‌کشد.

### [فصل - ۱۲] این فصل در بیان قیاس استثنایی است

قیاس استثنایی با قضیه متصله، وضع مقدم و رفع تالی را نتیجه می‌دهد، و با قضیه حقیقیه، وضع هر یک از مقدم و تالی را همانند قضیه منفصله مانع‌الجمع، و همچنین رفع هر یک از مقدم و تالی همانند قضیه منفصله مانع‌الخلو را نتیجه می‌دهد. گاهی قیاس به نام قیاس خلف اختصاص می‌یابد و آن قیاسی است که به آن، اثبات مطلوب قصد می‌شود به واسطه ابطال نقیض آن، و بازگشت قیاس خلف به قیاس استثنایی و اقرانی است.

### [فصل - ١٣]

الاستقراء تصفح الجزئيات لإثبات حكم كلي.

### [فصل - ١٤]

والتمثيل بيان مشاركة جزئي لجزئي آخر في علة الحكم ليثبت فيه، والعمدة في طريقه الدوران والترديد.

### [فصل - ١٥]

القياس أما «برهاني» يتألف من اليقينية، وأصولها الأوليات، والمشاهدات، والتجربيات، والحدسيات، والمتواترات، والفطريات.

ثم إن كان الأوسط مع عليته للنسبة في الذهن علة لها في الواقع، «فلمي»، وإلا «فاني»، وأما «جدلي» يتألف من المشهورات والمسلمات، وأما «خطابي» يتألف من المقبولات والمظنونات، وأما «شعري» يتألف من المخيلات وأما «سفسطي» يتألف من الوهميات والمشيآت.

[فصل - ۱۳] این فصل در بیان استقراء و تمثیل است  
استقراء عبارت از بررسی احوال و جزئیات برای اثبات حکم کلی است.

#### [فصل - ۱۴]

و تمثیل بیان مشارکت جزئی با جزئی دیگر در علت حکم است تا آن حکم در جزئی دیگر ثابت شود. مهم ترین طریق برای انتاج تمثیل طریق دوران و تردید است.

#### [فصل - ۱۵] این فصل در بیان صناعات پنج گانه است

قیاس یا برهانی است که از مقدمات یقینی فراهم می شود و اصول آن اولیات، مشاهدات، تجربیات، و حدسیات و متواترات و فطریات است.

آنگاه اگر حد اوسط با اینکه علت تحقق نسبت در ذهن است در واقع هم، علت ثبوت نسبت باشد، نام چنین برهانی «لیمی» است و اگر حد اوسط در واقع علت وجود نسبت نباشد، نام آن برهان «ائی» است یا قیاس «جدلی» که از مشهورات و مسلمات فراهم می شود یا قیاس «خطابی» که از مقبولات و مظنونات فراهم می شود یا قیاس «شعری» است که از مخیلات فراهم می شود یا قیاس «سفسطی» است که از وهمیات و مشبهات به دست می آید.

## [خاتمة]

أجزاء العلوم ثلثة: «الموضوعات» وهى التى يَبْحَثُ فى العِلْمِ مِنْ أَعْرَاضِهَا الذَّاتِيَّةِ، وَ «المبادئ» وهى حُدُودَ الْمَوْضُوعَاتِ وَأَجْزَائِهَا وَأَعْرَاضِهَا، وَمُقَدِّمَاتٍ بَيِّنَةٌ أَوْ مَا خُوِذَتْ بَيِّنَتِى عَلَيْهَا قِيَاسَاتُ الْعِلْمِ، وَ «المسائل» وهى قَضَايَا تُطَلَّبُ فِي الْعِلْمِ، وَ مَوْضُوعَاتُهَا أَمَّا مَوْضُوعُ الْعِلْمِ، أَوْ نَوْعٌ مِنْهُ، أَوْ عَرْضٌ ذَاتِيٌّ لَهُ، أَوْ مُرَكَّبٌ وَ مَحْمُولَاتُهَا أُمُورٌ خَارِجَةٌ عَنْهَا لَاحِقَةٌ لَهَا لِدَوَاتِهَا، وَقَدْ يُقَالُ الْمَبَادِيءُ لِمَا يَبْدَأُ بِهِ قَبْلَ الْمَقْصُودِ، وَالْمُقَدِّمَاتُ لِمَا يَتَوَقَّفُ عَلَيْهِ الشَّرُوعُ عَلَى وَجْهِ الْخُبْرَةِ وَ فِرْطِ الرَّغْبَةِ، كَتَعْرِيفِ الْعِلْمِ وَ بَيَانِ غَايَتِهِ وَ مَوْضُوعِهِ.

وَ كَانَ الْقَدَمَاءُ يَذْكُرُونَ مَا يُسَمُّونَهُ الرُّوَسَ الثَّمَانِيَةَ.

الْأَوَّلُ: الْعَرْضُ لِئَلَّا يَكُونَ النَّظَرُ فِيهِ عَبَثًا.

الثَّانِي: الْمَنْفَعَةُ، وَ هِيَ مَا يَتَشَوَّقُ الْكُلُّ طَبَعًا لِيَنْشِطَ الطَّالِبُ وَ يَتَحَمَّلَ الْمَشَقَّةَ.

الثَّالِثُ: السَّمَّةُ، وَ هِيَ عُنْوَانُ الْعِلْمِ، لِيَكُونَ عِنْدَهُ إِجْمَالٌ مَا يُفْضَلُ.

الرَّابِعُ: الْمُؤَلَّفُ، لِيَسْكُنَ قَلْبُ الْمُتَعَلِّمِ.

الخَامِسُ: مِنْ أَىِّ عِلْمٍ هُوَ لِيَطْلُبَ فِيهِ مَا يَلِيْقُ بِهِ.

السَّادِسُ: أَنَّهُ فِي أَىِّ مَرْتَبَةٍ هُوَ لِيَقْدَمَ عَلَى مَا يَجِبُ وَ يُؤَخَّرَ عَمَّا يَجِبُ.

السَّابِعُ: الْقِسْمَةُ، لِيَطْلُبَ فِي كُلِّ بَابٍ مَا يَلِيْقُ بِهِ.

الثَّامِنُ: الْأَنْحَاءُ التَّعْلِيمِيَّةُ، وَ هِيَ التَّقْسِيمُ: «أَعْنَى التَّكْثِيرِ مِنْ فَوْقِ، وَ التَّحْلِيلُ، وَ هُوَ عَكْسُهُ،

وَ التَّحْدِيدُ أَى فِعْلُ الْحَدِّ، وَ التَّبْرَهَانُ، أَى الطَّرِيقُ إِلَى الْوُقُوفِ عَلَى الْحَقِّ وَالْعَمَلِ، وَ هَذَا بِالْمَقَاصِدِ

أَشْبَهُ، وَ اللَّهُ أَعْلَمُ، وَ عِلْمُهُ أَتَمُّ، وَ حُكْمُهُ أَحْكَمُ.

### [خاتمه] پایان سخن در بیان اجزای علوم است

اجزای دانش‌ها سه‌گونه است: ۱- موضوعاتی که در علم از اعراض ذاتی آن گفت‌وگو می‌شود. ۲- مبادی که در بیان حدود موضوعات و حدود اجزا و اعراض آن است (این‌گونه مبادی، مبادی تصوری است)؛ مقدمات آشکار (که نام آن علوم متعارفه است) یا مقدمات گرفته‌شده است (یعنی مقدمات نظری که اگر متعلم آن‌ها را با حسن گمان از معلم قبول کند، نام آن «اصول موضوعه» و اگر با استنکار بپذیرد، نام آن «مصادرات» است) که قیاسات علم به آن وابسته است (این‌گونه مبادی، مبادی تصدیقی است) ۳- مسائل علوم که عبارت است از قضایایی که در علم (ثبوت محمولات برای موضوعات) به برهان طلب می‌شود، و موضوعات مسائل، همان موضوع علم یا نوعی از آن یا عرض ذاتی برای آن یا مرکب است و محمولات مسائل اموری است بیرون از موضوعات و خودبه‌خودی عارض بر آن است. گاهی مبادی به چیزی گفته می‌شود که پیش از مقاصد علم آغاز می‌شود و مقدمات به چیزی گفته می‌شود که شروع در علم از جهت بصیرت و نهایت شوق، به آن وابسته است مانند تعریف علم و بیان غایت و موضوع آن.

#### در بیان رنوس ثمانیه

قدما در آغاز کتاب خود موضوعاتی را آورده و آن‌ها را «رنوس ثمانیه» نام گذاری می‌کردند (این امور را می‌توان مقدمات یا مبادی به معنای اعم نامید).

نخستین آن‌ها، بیان غرض علم است تا اندیشه در آن عبث و بی‌ثمر نباشد.

دوم، بیان منفعت و فایده علم است تا به مقتضای طبع، همگان به شوق آیند و در طلب آن با نشاط و شادمان گام بردارند و سختی در رسیدن به آن را تحمل کنند.

سوم، سمه و علامت است و آن عبارت است از عنوان علم تا نزد متعلم اجمالی از مباحث علم باشد که مباحث علم به تفصیل آن را بیان می‌کند.

چهارم، نویسنده و واضع علم است تا قلب متعلم در طلب علم آرام گیرد.

پنجم، دانستن آنکه «دانش موردگفت‌وگو» از کدام علم است تا آنچه شایسته آن است در آن طلب شود. ششم، دانستن اینکه علم در کدام مرتبه قرار دارد تا بر آن علومی که لازم است مقدم شود و از آنچه تأخر آن واجب است، مؤخر گردد.

هفتم، قسمت و ابواب علم است تا آنکه در هر باب مطالبی خواسته شود که شایسته آن است. هشتم، انحای تعلیمیه که عبارت است از تقسیم (یعنی تکثیر از بالا) و تحلیل که عکس تقسیم است و تحدید که عبارت است از به‌کار بردن حد و برهان یعنی راه دسترسی به حق و عمل به آن است. قسم هشتم به مقاصد علم همانندتر است (تا آنکه جزو مقدمات واقع شود) و خدا داناست و دانش او کامل‌تر و داوری او رساتر است.